

خیانت به سوسیالیسم  
**حمله به سوسیالیسم**  
**با شلیک به استالین**  
**در شوروی آغاز شد**  
ترجمه محمد علی عمویی

## وعده ها و نشانه های شوم (۲)

ابتکارهای اولیه گورباچف با تائید تقریباً همگان مواجه شد. در غرب، احزاب کمونیست، جنبش صلح، سیاستمداران لیبرال و شهروندان معمولی دعوت او را به تفکر نو درباره صلح با شور و اشتیاق استقبال کردند. گاس هال، صدر حزب کمونیست ایالات متحده، از «تفکر نوین» رهبر شوروی به خاطر تخفیف شوروی ستیزی (آنتی سوویتسم) ، کم شدن تنش های جهانی، و فروکش کردن خطر جنگ هسته ای ستایش کرد. در خود کشور مردم به وجد آمده، بازدیدهای گورباچف از بازار و کارگاه ها را تحسین می کردند. در ۱۹۸۵، شهروندان شوروی هر ماه ۴۰/۰۰۰، و سال بعد ماهی ۶۰/۰۰۰ نامه به کرملین ارسال کردند، که بیشتر آن ها از آن چه گورباچف گفته و انجام داده بود پشتیبانی کرده بودند. هرچند گورباچف بسیاری را از مقام هایشان در حزب و وزارتخانه ها برکنار کرد، پشتیبانی از او همچنان محکم و پا برجا بود. در رو در رویی با تقاضاهای تازه، ناگزیر پاره ای فشارها و مخالفت ها در دستگاه اداری پیش آمد، اما از مخالفان سازمان یافته خبری نبود. حتی یگور لیگاجف و بوریس یلتسین، که منتقدین اصلی گورباچف در جناح چپ و راست شدند، به طور کامل از پرسترویکا پشتیبانی کردند. پیش از ۱۹۸۷، آنگاه که به مخالفان اصلاحات اشاره می کرد او بیشتر نظر به یک پیش دستی داشت تا پاسخ به هرگونه تهدید واقعی.

پشتیبانی گسترده از گورباچف کاملاً قابل فهم بود. او بر مشکلاتی انگشت می گذارد که از سوی پژوهشگران آکادمیک، کارشناسان حرفه ای حزبی، و زنان و مردان کوچک و بازار همچون مشکلات کانونی نظام شوروی درک می شد. حرکات او برای خلع سلاح آغازی بود به سوی حذف منابع مالی مسابقه تسلیحاتی. جا به جایی کادرها، افشای فساد، و دعوت به انتقاد و فضای باز بیشتر یورشی بود بر رکود سیاسی که آن قدر گسترده شده بود.

هر چند **گورباچف در ابتدا اصلاحاتی را در پیش گرفت که به راه آندروپف شبیه بود، اما سرانجام با پذیرش راه حل های بازار و مالکیت خصوصی، تضعیف حزب کمونیست، ترک همبستگی بین المللی، و انجام سازش های یک سویه با غرب راه متفاوت و دیگری را پیمود. کی و چرا گورباچف راهش را تغییر داد؟** پاسخ به هیچ یک از آن ها آسان نیست. تشخیص و تعریف آغاز آن حرکت دشوار است زیرا سخنوری ها و سیاست های عملی درباره اصلاحات اغلب در یک زمان سمت و سوهایی متضاد داشتند. با این همه، چنانکه خواهیم دید، برخی نشانه های حرکت به ضدسوسیالیسم در طول دو سال نخست زمامداری گورباچف نمایان شد، گرچه این حالت تا پس از ژانویه ۱۹۸۷ وجه مسلط نشده بود. پاسخ به این پرسش که چرا گورباچف تغییر کرد نیز سخت است زیرا پی بردن به عمق انگیزه های افراد دشوار و پیچیده است. در نتیجه بهترین کاری که می توانیم صورت دهیم ارائه یک توضیح موجه خواهد بود.

پیش از توضیح نخستین نشانه های تغییر، بگذارید سه فرضیه را درباره چرایی این رخداد مطرح کنیم. ما استدلال خواهیم کرد که دو فرضیه نخستین ناقص و معیوبند، و تنها سومین فرضیه می تواند توضیحی پذیرفتنی ارائه دهد.

**نخستین** فرضیه آن است که گورباچف همیشه یک سوسیال دموکرات یا کمونیستی با علایق کاپیتالیستی بوده است که زیان آوری ها و سیاست های اولیه آندروپف گونه اش تنها یک بازی ماهرانه سیاسی بوده است تا تعادل مخالفانش را به هم زند و همین که قدرت و فرصت یافت برنامه واقعی خود را پیش برد.

**دومین** فرضیه آن است که گورباچف از آن رو به اصلاحات تضعیف کننده ی حزب بازارگرا رو آورد که اصلاحات نوع آندروپف ناکار آمدیش را به اثبات رساند. به دیگر سخن، گورباچف از این رو به اندیشه اقتصادی کاپیتالیستی روی آورد که ثابت شد بهبود اقتصاد در چارچوب سوسیالیسم شوروی بسیار دشوار بود. پس به تضعیف حزب آغاز کرد، زیرا متوجه شد که حزب مانعی است بر سر راه اصلاحات اقتصادی پردامنه.

**سومین** فرضیه و آن چه در این نوشته مورد نظر است، آن است که گورباچف بدان سبب روی از سوسیالیسم برگرفت و به سوی کاپیتالیسم رفت که فاقد فهم و قدرت اراده برای پایداری و مقاومت در برابر آن منافع ضدسوسیالیستی بود که در روند اصلاحات آزاد و رها شده بود. این منافع طی سال ها در بخش هایی از جامعه و حزب که آلوده به شبکه فعالیت اقتصادی خصوصی و غیر قانونی بودند توسعه یافت، اما تا هنگام اوج گیری اصلاحات کم و بیش آرام و مسکوت ماندند. اقتصاد ثانوی مشکلات مزمن جامعه شوروی را حدت بخشید، وفاداری و اعتماد به سوسیالیسم و حزب کمونیست را فرسود، و شالوده اجتماعی قابل توجه، مطمئن، و بالنده ای برای سرمایه داران بالقوه خلق کرد. بدین ترتیب، حتی پیش از ۱۹۸۵، اقتصاد ثانوی شرایط مساعدی برای اندیشه ها و سیاست های ضد سوسیالیستی و پیش سرمایه داری به وجود آورده بود. اصلاحات اولیه گورباچف مطالبات این بخش را برای «آزادی» و مقبولیت برجسته و تحریک کرد. گورباچف بی تجربه، ضعیف در تئوری، تحریک پذیر، و جاه طلب دچار تزلزل و سپس تسلیم شد. اشتیاق او به موفقیت سریع، بی درد و زحمت، و در کوتاه مدت، و نیز به خاطر چاپلوسی ها و امنیت سیاسی ناشی از آن، او را به قرار گرفتن در صف قشر رشد یابنده بوروکرات ها و خرده کار فرماها و مدافعان آن ها در میان روشنفکران که در ارتباط با اقتصاد ثانوی بودند، هدایت کرد.

کسان بسیاری که از گورباچف به خاطر اضمحلاک سوسیالیسم منتفردند، و نیز برخی که به خاطر این کارش او را تحسین می کنند، فرضیه نخست را راضی کننده می یابند. به یقین، نشانه هایی چند از این اندیشه حمایت می کنند که گورباچف حتی پیش از آن که دبیرکل شود دارای علایق سوسیال دموکراتیک بوده است. به عنوان مثال، دو تن از دوستانش که پیش از ۱۹۸۵ آکساندر یاکولف و ادوارد شوارندازده بودند که از افراطی ترین عناصر سوسیال دموکرات در دستگاه اداری او بودند. نشانه دیگر دلالت بر این امر دارد که گورباچف هدف هایی خصوصی و رای نظرات عمومی اش داشته است. یاکولف گفته است که از همان پائیز ۱۹۸۵، گورباچف از اندیشه تقسیم حزب کمونیست به دوپاره در پنهان هواداری می کرد اما هشدار می داد که چنین حرکتی نارس است. دانسته های کنونی بیان قطعی و مسلم این نظر را که گورباچف زمانی که، مثلا، صداقت و وفاداری خود را به لنین و سوسیالیسم اعلام می کرد، دور و ریا کار نبوده است غیرممکن می سازد. حتی اطلاعات بیشتر نیز ممکن است افکار و اندیشه های گورباچف را برملا نکند، امری که دانستن آن در مورد هر کس همواره دشوار است.

با این همه، معنقد شدن به این که گورباچف پیش از دبیرکل شدن دارای نظرات سوسیال دموکراتیک یا موافق کاپیتالیسم بوده است با پرسش های ویژه نه چندان ساده و واقعیت های سخت و خشن مواجه می شود. چنانچه گورباچف این نظرات را پس از دبیرکلی نپذیرفته است، پس در چه زمانی آن ها را پذیرفته است؟ چگونه ممکن بود کسی این اندیشه ها را آنقدر ماهرانه پنهان دارد و با حفظ آن ها در راس قرار گیرد؟ گورباچف شخصا هرگز ادعا نکرده است که طرح منسجم و حساب شده ای را برای تخریب حزب کمونیست و استقرار

بازار آزاد و مالکیت خصوصی داشته است. افزون بر این، لیگ‌چف و دیگران که از نزدیک با رهبر شوروی کار می‌کردند نسبت به احتمال اندیشه‌های پنهان و تجدید نظر طلبانه اش مظنون نبودند. این نظر در نوشته‌های خارجی‌هایی چون آندرس آسلاند اقتصاددان ظاهر شد، که تاکید می‌کرد گورباچف از همان اوایل ۱۹۸۴ «ایده روشنی» درباره اصلاح اقتصادی بازارگرا داشته است. با وجود این، بررسی دقیق گواهی اسناد چیزی بیش از این که گورباچف در آن سال‌ها از یک اندیشه اصلاح طلبانه مخلوط و التقاتلی طرفداری می‌کرده است، نشان نداد. او اندیشه‌هایی چون حسابداری هزینه‌ها و رقابت فزاینده را که به شکل مبهم خیر از استقبال بعدی او از بازار می‌داد پذیرفت، اما او به طور عمده اندیشه‌هایی را پیشنهاد می‌کرد که آندروپف پیشگام آن‌ها بود، اندیشه‌هایی چون تغییر سیاست سرمایه‌گذاری به منظور ارتقاء تکنولوژی نوین و تدابیر جدید برای تقویت انضباط و ضربه زدن بر درآمدهای کار نشده. کسانی چون المان و کنترویچ، آن‌گاه که یاد آوری می‌کنند که مقالات اقتصادی گورباچف در سال‌های ۸۴- ۱۹۸۲ نه تنها فقدان برنامه که عدم انسجام آن را نیز آشکار کرد، نسبت به موضوع، نزدیک‌تر از آسلاند هستند.

حقیقت امر این بود که پیشینه و تجربه گورباچف او را به طوری غیرعادی علاقمند به اقتصاد ثانوی و حساس و مستعد نسبت به اندیشه‌های سرمایه‌گرا ساخته بود. نکته مهم این که، ستاوروپل، بستر پرورشی او، دارای اقتصاد ثانوی یا خصوصی بسیار رشد یافته، همراه با ذهنیت و طرز تفکر خرده‌بورژوازی ساکنانش بود. افزون بر این، او بیش از دیگر رهبران مسافرت‌های فراوانی به غرب کرده بود، و کاملاً ممکن بوده است او رو کمونیسم ایتالیایی، که افکارشان بعدها در سخنان گورباچف طنین افکند، بر او تاثیر نهاده باشد. نکته سوم این که گورباچف، از همان آغاز، خود را در محاصره مشاورانی افکند که دارای افکار سوسیال‌دموکراتیک نمایان بودند. به طور مثال، به روشنفکران بازارگرایی چون تاتیانا زاسلاوسکایا و ابل آگانگیان اعتماد و تکیه داشت. در ۱۹۸۶ آکساندر تسپیکو، فیلسوف ضدمارکسیست را، که معترف به موضع اش بود، به عنوان مشاور استخدام کرد. تسپیکو بعدها ادعا کرد که اندیشه برتری «ارزش‌های عام انسانی» بر ارزش‌های طبقاتی را گورباچف از او گرفته است. راه گورباچف به زودی همان راهی شد که شوارد نادره در گرجستان، جمهوری ای با «گسترده‌ترین اقتصاد ثانوی در اتحاد شوروی»، دنبال می‌کرد. شوارد نادره کوشیده بود «از راه بازارگرا ساختن اقتصاد رسمی» اقتصاد ثانوی را برگزیند.

این گمان که گورباچف از همان آغاز طرحی پنهانی برای تخریب سوسیالیسم شوروی و حرکت به سوی مدل اروپای غربی داشت سخن‌گرافی است. در بهترین حالت می‌توان گفت که عناصری در پیشینه اش ممکن است او را مستعد حرکت به آن سمت و سو کرده باشند. پس از فورم‌های اولیه همه چیز به لرزه درآمد، و گورباچف - که فاقد هرگونه برنامه بود- تسلیم آن زمینه مستعد شد و راه آندروپوف را ترک کرد، زیرا بی‌تجربگی و ضعف شخصی اش او را برای پرداختن به نیروهایی که در پی تغییرات، رها شده بودند ناکارآمد کرد، زیرا امید داشت با تسلیم شدن به فشارهای ایالات متحده، زمان خریداری کند و منابعی به دست آورد، و از همه مهمتر، با چنین عملکردی پشتیبانی غیرفعال آن‌هایی را کسب می‌کرد که میانه‌ای با نظام نداشتند و از پشتیبانی فعال قشر بالنده معامله‌گران و کارکنان فاسد حزبی که با اقتصاد ثانوی پیوند داشتند برخوردار می‌شد.

دومین گمانه می‌پذیرد که مشکلات اقتصاد شوروی ریشه در خود سوسیالیسم داشته است. این نظر فرض می‌کند که با حفظ و ابقای مالکیت اشتراکی و برنامه ریزی مرکزی، اقتصاد نمی‌توانست بهبود یابد. این فرضیه از پشتیبانان گورباچف می‌خواهد که دریابند چگونه او به علت تغییرناپذیری نظام اقتصادی و نیز حزب، به نحو رقت‌باری به راهی افراطی و سرانجام فاجعه‌بار رانده شده است. این فرضیه همچنین عقل سلیم را طلب می‌کند. عقل سلیم می‌گفت که هرگاه کوشش‌های اولیه گورباچف به اقتصاد تجدید حیات و سرزندگی بخشیده

بود، او به داروی قویتری نیازمند نبوده است. بنابراین کوشش های اولیه او یا به سبب موانع ذاتی نظام اقتصادی و یا به علت کارشکنی افرادی از حزب که مخالف اصلاحات بوده اند به نتیجه نرسید. با این همه، تاریخ همواره از منطق عقل سلیم پیروی نمی کند، و حقیقت تاریخ اغلب ضد ادراکات حسی است. تنها آزمون تاریخ واقعی می تواند پاسخی به دست دهد. این که در چه زمان و چرا گورباچف چرخش به راست، به سوی کاپیتالیسم را آغاز کرد، بر پاسخ به سه پرسش محوری استوار است:

- ۱- نتایج کوشش های اولیه گورباچف در زمینه اصلاح اقتصادی چه بود؟ یعنی؛ آیا نتایج، شکست و ناکامی بود، و ناممکن بودن اصلاحات معتدل و ملایم را آشکار ساخت؟
- ۲- پاسخ حزب به مشکلات اقتصادی چه بود؟ آیا حزب در برابر اصلاحات مقاومت کرد؟
- ۳- آیا نخستین چرخش به راست گورباچف شامل اقتصاد بود؟

تنها اگر پاسخ به این پرسش ها به روشنی نشان دهد که اصلاحات معتدل شکست خورد، که حزب در برابر اصلاحات مقاومت کرد، و این که نخستین چرخش گورباچف به راست مربوط به اقتصاد بود فرضیه دوم می توانست صحیح باشد. در هر سه عرصه، حقیقت به کلی جز این بود.

فرضیه ای که مدعی است گورباچف به راست چرخید زیرا اصلاحات اقتصادی به ثمر نشست تنها در صورتی می توانست درست باشد که اصلاحات اقتصادی با شکست رو به رو شده بود. اما این امر حقیقت نداشت. آن تغییرات اقتصادی که با سیاست های اولیه گورباچف فراهم آمد موفقیت بی نقصی نبود، اما نشانه های معینی از بهبود را به دست داد. در ۱۹۸۵ و ۱۹۸۶ هم تولید و هم مصرف افزایش یافتند. رشد اقتصادی در دوران اصلاحات اولیه ۱ تا ۲ درصد بالا رفت. بهره وری از ۲-۳ درصد به ۴/۵ درصد افزایش یافت. در ۱۹۸۶، تنها در صنایع ماشین سازی، سرمایه گذاری ۳۰ درصد بیش از تمامی پنج سال پیش از آن افزایش داشت. بهبودها در مراقبت های بهداشتی و دیگر عرصه ها پس از بیست سال، طول عمر را افزایش و مرگ و میر کودکان را کاهش داد.

گورباچف پاره ای ناکامی های قابل ملاحظه نیز، به ویژه زمانی که عجولانه اقدام می کرد، در کارنامه اش داشت. این امر در مبارزه با الکل رخ داد. گورباچف تولید و فروش الکل را محدود کرد، اما این سیاست قاچاق تولید و داد و ستد معمولی الکل را شایع کرد. تولید غیر قانونی ودکا انبارهای شکر را خالی، و سیل درآمد های مالیاتی میلیارد روبلی بودجه دولتی را خشک کرد. اگر گورباچف سیاست هایش را بر تجربیات دیگر نقاط جهان استوار ساخته بود می فهمید که کاهش تولید الکل منجر به تولید و فروش آن به طور غیرقانونی خواهد شد، چنانکه ممنوعیت در ایالات متحده چنین شد. پیکاری براساس مالیات بر مصرف، آموزش، مشاوره، و بازپروری شانس موفقیت بیشتری را در برمی داشت. گورباچف به فاصله دو سال کارزار ضد الکل را ترک کرد. به همین ترتیب، سیاست سرعت بخشیدن به تولید تنها به افزایش تولید کالاهای بی کیفیت منجر شد. زمانی که گورباچف با یک نظام بازرسان دولتی عمل می کرد، مقدار کالاهای مردود به سبب زیر استاندارد بودن چنان زیان آور بود که فریاد کارگرانی که دریافتند درآمدها کاهش یافته است به آسمان رفت. گورباچف ناچار به ترک بازرسان شد همان گونه که کارزار ضد الکل را رها کرد. این ناکامی ها تدابیری را در برمی گرفت که با هدف ثمربخشی سریع با اعمال فشار به پیش برده می شد. این اقدامات نماینده اصلاحات اقتصادی نخستین سال، که نتایج مثبتی هم به بار آورد، نبودند.

این فرضیه که گورباچف از این رو به راست چرخید که دیگر رهبران حزب با هرگونه اصلاحات اقتصادی مخالف بودند نیز نادرست است. فرض مقاومت رهبران حزبی در برابر تلاش برای بهبود اقتصادی به کلی دور از واقعیت رویدادهاست. المان و کنترویچ، که

مطالعات خود را برپایه گفتگو با افراد داخل شوروی نهاده بودند، اظهار داشته اند که گفتگو ها «هیچگونه دلیلی بر مقاومت در برابر اصلاحات به دست ندادند.» درست عکس آن صحت داشت. اقتصاددان معروف آسلاند، که در دهه ۱۹۸۰ در مسکو می ریست و خودش هم طرفدار اصلاحات بازار بود، تصدیق کرده است که «تمامی رهبران جدید شوروی خواستار تغییرند.» حتی برژنفیست های پولیت بورو - حیدر علیف، ویکتور گروشین، دیمو خامد کونایف، ولادیمیر شربینسکی و نیکلای تیخونف- برای پیش بردن اقتصاد شوروی به سوی مدل جمهوری دموکراتیک آلمان (GDR) از تغییرات اقتصادی پشتیبانی می کردند. افزون بر این، آسلاند از سه جریان اصلاح طلبانه اقتصادی دیگر در بین رهبران شوروی یاد کرده است که بسی فراتر از موضع برژنفیست ها، اما هنوز به دور از بازارگرایی و خصوصی سازی بعدی است که گروه گورباچف در پیش گرفتند. در راس یک گروه نخست وزیر نیکلای ریژکف بود که راه حل مشکلات اقتصادی را در کارایی بیشتر و تشدید تولید می دید. این گروه از تدابیری چون به کارگیری بهتر دستاوردهای علمی، سیاست نوینی در سرمایه گذاری که متمرکز بر ماشین سازی و تجربه آزمایشی خود گردانی مالی بنگاه های اقتصادی بود طرفداری می کرد. گروه دیگر به رهبری لوزایکف بود، که در ژوئیه ۱۹۸۵ دبیر کمیته مرکزی در مجموعه صنعتی - نظامی شد. این گروه از تغییراتی در سیاست گذاری با هدف تشویق ماشین سازی و پیشرفت علمی و تکنولوژی پشتیبانی می کرد، در حالی که خواستار استفاده از تدابیری چون کنترل کیفیت، رعایت تفاوت دستمزدها، و بالا بردن شیفیت کاری بود. با این همه، این گروه کم حرارت تر از گروه ریژکف در مورد خودگردانی مالی بود یا هر آن چه بویی از بازار و رقابت داشت.

گروه سوم به رهبری لیگاجف، مقام دوم حزب، تاکید اساسی خود را بر بهبود انضباط گذارده بود. لیگاجف از کارزار ضد الکلی، و اقدامات ضد مصرف گرایی، اقتصاد ثانوی و فساد پشتیبانی می کرد. لیگاجف از رعایت تفاوت دستمزد، تقویت و عادی سازی برنامه ریزی و افزایش کارایی و مسئولیت هر بنگاه مشخص طرفداری می کرد. به طور مثال او از تجربه آزمایشی خود گردانی مالی، حسابداری بهتر، و پیمانکاری جمعی پشتیبانی می کرد، اما به شدت و با استحکام تمام با جهت گیری های جدی به سوی مالکیت خصوصی و اقتصاد بازار مخالف بود.

لیگاجف بر تغییرات اقتصادی ترسیم شده در کنفرانس علمی و فنی ژوئن ۱۹۸۵ صحنه گذارد، اما افزود که تغییرات «بدون هرگونه انحراف ممکن، در جهت اقتصاد بازار و بنگاه های خصوصی فقط در چارچوب سوسیالیسم علمی رخ خواهد داد.»

پذیرش اصلاحات اقتصادی که از سوی رهبران حزب از زمان آندروپف آغاز شد و با چرنینکو و گورباچف ادامه یافت در آزمایش اقتصادی محلی و ناحیه ای به طور گسترده بازتاب یافت. به طور مثال، کمیته مرکزی و شورای وزیران در ۱۹۸۳، آن چه را که «تجربه اقتصادی کلان» نامید و شامل کاستن از اندیس های برنامه و به کارگیری نظام های پاداش و جایزه بود در پنج وزارت خانه آغاز کرد. این تجربه داروی تمامی دردها نبود، اما به بهبود شرایط ارائه کالاها و کارآمدی بیشتر نیروی کار منجر شد. سرانجام این تجربه در سال ۱۹۸۵ بیست و یک وزارتخانه و در ۱۹۸۶ نیمی از تولید صنعتی را در بر گرفت. در ۱۹۸۵ دو شیوه آزمایشی در زمینه خودگردانی مالی آغاز شد: یکی در کارگاه VAZ- مجتمع خودرو سازی تولیاتی در حاشیه ولگا، و دیگری در مجتمع فرونزه در اوکراین، کارخانه ساخت تجهیزات گاز طبیعی. این آزمایش شامل ساده سازی مبادلات پرداخت بین موسسات و دولت به صورت «مالیات» ساده بر مبنای سود، و ایجاد رابطه متقابل افزایش دستمزد با افزایش بهره وری بود این دو تجربه نتایج شگفتی بصورت سود و بهره وری داشت. آزمایش های دیگری در صنایع خدماتی و کشاورزی نیز در راه بود.

شایان ذکر است که در دوران ۱۹۸۴ تا ۱۹۸۶ استقبال گسترده و بزرگی برای اصلاحات اقتصادی وجود داشت و آزمون های اقتصادی بسیاری اجرا می شد. این گونه بحث ها و آزمایش های گوناگون در چارچوب سوسیالیسم در دست انجام بود و زمانی که گورباچف شروع به عنوان کردن اندیشه های افراطی تر کرد، به هیچ وجه به ناکامی نینجامیده بودند. اقتصاددانان آسلاند این پارادوکس را این گونه توضیح می دهد: «[از نظر اقتصاددانان اطراف گورباچف] نتایج عملی اقتصادی [این تجربه های آزمایشی] چیز چندانی نبود، حال آن که ضربه اثر گذاران ها همه چیز بود. بسیاری از تجربیات آزمایشی برای تکمیل نظام [یعنی رفع نواقص آن] طرح می شد، اما اقتصاددانان اصلی شوروی و اردوی گورباچف در پی جایگزینی آن با نظام بازارگراتر بودند.» به دیگر سخن، برخی اقتصاددانان و مشاوران اردوی گورباچف تا آن زمان به اجرای اصلاحات بازار و خصوصی سازی دست زده بودند، و شیوه های آزمایشی را در چارچوب نظام موجود عمدتاً از آن رو به کار می گرفتند که بحث هایی را به منظور پیشروی برانگیزند. در ۱۹۸۷ مخالفان عمده نخستین اصلاحات اقتصادی نه از درون رهبری حزب، که از سوی اقتصاددانان پیرامون گورباچف سر برآوردند. آن ها که مشتاق فشار بیشتر برای گستردن بازارها و مالکیت خصوصی بودند.

سومین فرضیه ای که چرخش به راست گورباچف را ناشی از ناکامی اصلاحات اولیه و مخالفت حزب می داند همچون دو فرضیه نخست بی پایه است. نخستین حرکات گورباچف به راست در قلمرو اقتصاد پدید نیامد. آن ها، بیشتر، در سیاست، ایدئولوژی، و سیاست خارجی رخ دادند. در این عرصه ها هم سیاست های گورباچف به همان اندازه مسئله آفرین بود. بیست و هفتمین کنگره ح.ک.ا.ش. که در فوریه ۱۹۸۶ برگزار شد. نشانه های اولیه روند اصلاحات را به دست داد که گورباچف در سمت و سویی نو و نآزموده پیش می برد. این نشانه ها بیش از آن که سیاستی تازه باشد ایدئولوژی تازه ای بود درباره خود اصلاحات. گورباچف به جای ادامه روند گذشته، با اشاره به سال های زمامداری برژنف به مثابه دوران رکود، تاکید بر بریدن از گذشته را آغاز کرد. او اظهار داشت در دو مورد امور داخلی و خارجی، تحولات در «نقطه ای تعیین کننده» اند و «تغییر انقلابی واقعی» ضروری است. او اصطلاح «سرعت بخشیدن به تغییرات علمی و تکنولوژیک» متعلق به آندروپف را با اصطلاح مبهم، فراخ، و بالقوه در دسر آفرین تر «سرعت بخشیدن به توسعه اقتصادی و اجتماعی» جایگزین کرد. طوری که جابه جایی مفهوم درک نمی شد. گورباچف تاکید می کرد که او تغییر را به عرصه اقتصادی محدود نمی کند، بلکه تغییرات را در شیوه های کار و نهادهای سیاسی و ایدئولوژیک در نظر می گیرد. در این زمان، گورباچف به جایگزینی واژه اوسکورنیه (سرعت بخشیدن) با واژه های پرسترویکا (بازسازی) و گلاسنوست (فضای باز) و القای معانی تازه برای اصطلاحات قدیم آغاز کرد. در ماه آوریل گورباچف اظهار داشت پرسترویکا به معنای تغییر کامل و همه جانبه است. در ژوئن گفت این واژه به معنای تغییر تمامی جامعه است. در ژوئیه گفت به معنای انقلاب است. این کشدار کردن پرسترویکا به مفهوم آن، جاذبه ای مهیج بخشید، اما خطری واقعی را نیز در خود داشت. بدین معنا که این تغییرات در ترمینولوژی، آن هدف های روشنی را که اصلاحات در زمان آندروپف داشت، از آن زدود. معنای پرسترویکا به صورت چیزی حشو و زاید، بازسازی به خاطر بازسازی درآمد؛ هدف اصلاحات به صورت دور باطل، تغییر به خاطر تغییر درآمد. این تغییرات شالوده وحدت و قصد حزب را که تصور می شد تغییرات را رهبری می کند، سست کرد. در بیرون و درون حزب درها به روی تفسیرهای گوناگونی از هدف نهایی اصلاحات گشوده ماند. برای برخی، هدف همچنان تکمیل سوسیالیسم باقی ماند، اما برای برخی دیگر هدف عبارت بود از جدایی ملی، سوسیال دموکراسی، سوسیالیسم بازار، کاپیتالیسم یا به سادگی ثروتمندی شخصی.

گورباچف، همچنین، معنای گلاسنوست را به صورتی که نقش سنتی حزب و عملکرد انتقاد از خود را ناچیز می کرد با زیرکی تغییر داد. در نخستین سال زمامداری، گورباچف گلاسنوست را به همان گونه آندروپف، به معنای فضای باز و شفافیت بیشتر در حزب، حکومت، دولت، و دیگر سازمان های عمومی، و نیز افشای بیشتر فساد و ناکارآمدی به کار گرفت. به طور مثال، در آوریل ۱۹۸۵ گورباچف خواستار ارائه اطلاعات اداری بیشتر به عموم مردم شد. اما، به زودی، معنای گلاسنوست را از شفافیت عملکرد حزب و دیگر ارگان ها به انتقاد آشکار از حزب و تاریخ آن تغییر داد: در ماه ژوئن، دبیرکل در دیداری با مسئولان رسانه ها مصرانه از آنان خواست با انجام انتقادات «صریح، ویژه، و سازنده» درباره کاستی ها، از اصلاحات پشتیبانی کنند. کمی بعد، روزنامه ساوینسکایا راسپا مسئول حزبی مسکو، ویکتور گریشین را به باد انتقاد گرفت. و سپس، متحد مفروض خود، بوریس یلتسین را به جای او گمارد.

ابعاد کامل مشکلات ناشی از تلقی گورباچف از گلاسنوست تا ۱۹۸۷ آشکار نشده بود. با این همه، شالوده این مشکلات در همان اقدامات گورباچف در پائیز ۱۹۸۵ ریخته شد. به طور خلاصه، در حالی که گورباچف نقش و اقتدار حزب را نسبت به رسانه ها کاهش می داد، هم زمان به تشویق روشنفکران و رسانه ها به انتقاد از حزب و تاریخ آن می پرداخت. در واقع، او نه تنها نظارت حزب بر رسانه ها را کاهش داد، که در عمل رسانه ها را به کسانی واگذار کرد که دشمن حزب و سوسیالیسم بودند. هر چند زمان انجام برخی اقدامات در راستای کاهش ممیزی و برخورد ملایم تر با نشریات و فرهنگ فرا رسیده بود و به طور گسترده ای از پشتیبانی حزب برخوردار بود، با این همه مرحله گذار به چنان برخورد ظریفی نیاز داشت که به بی ثباتی منجر نشود. برخورد گورباچف با موضوع گلاسنوست، همچون بسیاری موضوعات دیگر، تهاجمی و بی قرار بود و سرانجام ثابت کرد که در نهایت تهور و بی اندیشگی، نه تنها برای حزب، که برای کل جامعه ویرانگر بوده است.

گورباچف در خاطراتش ریاکارانه ادعا کرده است، «گلاسنوست چارچوبش را در هم شکست و از محدوده ای که کوشیده بودیم برایش فراهم آوریم فراتر رفت و روندی شد که خارج از کنترل هر کس بود.» این گفته دقیق نیست. گورباچف در کلام و عمل، شخصا افراطی را که با درماندگی درگیرش شده بود، پرورش داد. او شیفته رسانه ها و روشنفکران بود، در پی یاری و تایید آنان بود، بارها و بارها با آن ها ملاقات کرد، به آن ها تکیه کرد تا شالوده ای حمایتی بیرون از حزب برایش بسازند، با اصرار آن ها را برانگیخت تا حزب و تاریخ حزب را به باد انتقاد بگیرند، و سپس از هرگونه ممانعت یا تنبیه به هر شکل ممکن خودداری کرد. گورباچف، در بیست و هفتمین کنگره حزب درها را به روی انتقاد بی حد و مرز باز گذارد. «زمان انتقاد ادبی و هنری فرا رسیده است تا خوش خدمتی و پستی و دنائت را به لرزه درآورد... و به یاد آورد که انتقاد یک وظیفه اجتماعی است.» ماه بعد، گورباچف و لیگچف با نمایندگان رسانه های همگانی ملاقات کردند، و گورباچف اظهار داشت که «دشمن اصلی بوروکراتیسم است، و مطبوعات بایستی بدون عقب نشینی آن را به سختی سرزنش کنند.» بدین ترتیب، یک وضع واقعا غیرعادی به وجود آمد. دبیرکل، که رهبر حزب بود و قدرت اصلاح حزب و حکومت را داشت، در کار القای حمله از بیرون به جوهر وجودی خود آن بود، گویی او صرفا یک تماشاگر است، نه کسی که در نهایت مسئول آن است.

این شیوه به طور مسلم تجدید نظری عمده در رفتار کمونیستی بود. در کمترین حالت، این رفتار مدلل می ساخت که راه سنتی پرداختن به ضعف های حزب و حکومت از طریق انتقاد جمعی و انتقاد از خود فاقد قدرت زندگی بخشی دوباره به حزب بوده است. گورباچف به منتقدان بیرونی همچون نخستین چاره بیشتر از آخرین آن روی آورد. هیچ نشانی از کوشش و

ناکامی گورباچف برای قبول مسئولیت انتقاد از حزب، یا مقابله او با هرگونه اپوزیسیون قابل ملاحظه وجود نداشت. معه‌ذا، در ژوئن ۱۹۸۶، گورباچف به گروهی از نویسندگان اظهار داشت که آن‌ها بایستی همچون «اپوزیسیون وفادار» عمل کنند. این گفتار چنان بود که گویی رهبر شوروی از آن تصور کهن و پندارگرایانه نقش رسانه‌ها در لیبرال دموکراسی - و اینک به عنوان یک راهنمای اصلاحات سوسیالیستی - استمداد جسته است.

گورباچف می‌گفت: «ما [حزب] مخالف نداریم. پس چگونه می‌خواهیم خود را کنترل کنیم؟ تنها از راه انتقاد و انتقاد از خود؛ اما از همه مهم‌تر از راه گلاسنوست.» حتی روشن‌گرتر از این واژها رفتار گورباچف بود. گورباچف در حالی که در کار برانگیختن یک اپوزیسیون بود، به طور سیستماتیک کنترل حزب بر رسانه‌های همگانی را کاهش می‌داد آن را در دستان ضد سوسیالیست‌ها قرار می‌داد.

دو ارگان بر رسانه‌های همگانی کنترل داشتند. شعبه تهیج و تبلیغ (آژیت پروپ) کمیته مرکزی، که از ۱۹۲۰ اقتدار نهایی را بر مطبوعات اعمال می‌کرد. دیگری گلاولیت، ارگانی که در ۱۹۲۲ به وجود آمد، ممیزی و تایید کلیه انتشارات و سخن‌پراکنی‌ها را به عهده داشت. گورباچف در ۱۹۸۵ آکساندر یاکولف را در راس آژیت پروپ گذارد. یاکولف، در این پست و به عنوان نزدیکترین مشاور گورباچف، بیشترین قدرت و زیان‌بارترین تاثیر را بیش از هر کس دیگر در تمامی روند اصلاحات داشت.

یاکولف، متولد در ۱۹۲۳، زمانی که در دوران جنگ دوم جهانی در نیروی دریایی خدمت می‌کرد به حزب کمونیست پیوست. پس از جنگ در یک انستیتو تعلیم و تربیت شرکت کرد و سپس به صورت کارمند تمام وقت حزب در یاروسلاول درآمد. یاکولف، از ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۰ در آکادمی علوم اجتماعی کمیته مرکزی حضور یافت و سال آکادمیک ۱۹۵۹-۱۹۵۸ را به عنوان دانشجوی فارغ‌التحصیل در دانشگاه کلمبیا در نیویورک گذراند. پس از آن در شعبه تبلیغات کمیته مرکزی به کار پرداخت، و در میانه دهه ۱۹۶۰ رئیس بخش رادیو و تلویزیون شد. در ۱۹۶۵ معاون اول شعبه تبلیغات شد، پستی که تا ۱۹۷۳، زمانی که یک پیش‌آمد افشا کننده منجر به برکناریش شد، حفظ کرد.

در جریان به اصطلاح باز شدن فضای روشنفکری که در زمامداری خروشچف رخ داد، ناسیونالیسم روسی، به ویژه در محافل ادبی قبول عام یافت، جریان‌ی که در دوران برژنف مجادله‌ای را در درون حزب سبب شد، و یاکولف سهم برجسته‌ای در آن داشت. در ۱۹۷۳ یاکولف یک روزنامه حزبی را بدان سبب که از ناسیونالیسم روسی به اندازه کافی انتقاد نکرده بود سرزنش و توبیخ کرد. او مدعی بود مارکسیسم را در برابر خطر ناسیونالیسم مطرح می‌کند، اما در عمل، انکار خشک خواست‌های ملی به وسیله او بیشتر به افکار اولیه بوخارین شبیه بود تا لنین. به علاوه، استدلال یاکولف آهنگ شیفتگی اش به غرب را آشکار می‌ساخت. او در حالی که بر آن بود توسعه روسیه نمی‌تواند جدا از غرب باشد، می‌گفت که ناسیونالیسم روسی دشمنی با غرب را تغذیه می‌کند.

در این میان، نظرات یاکولف رهبری برژنف را زیر سؤال برد و همین موجب انتقال او به خارج از کشور شد. او خواستار پستی در یک کشور انگلیسی‌زبان بود و سفارت کانادا به او تقویض شد. یاکولف ده سال در این پست خدمت کرد، پستی که پیش از هر عضو پولیت بورو تجربیات دنیای غرب را نصیب او کرد. در ۱۹۸۳، گورباچف دیداری از کانادا به عمل آورد و یک هفته با یاکولف گذراند. هنوز یک ماه از این سفر نگذشته بود که با کمک گورباچف به مدیریت انستیتوی بسیار معتبر روابط بین‌المللی و اقتصاد جهانی IMEMO در مسکو منصوب شد.

پس از آن، ارتقاء یاکولف سرعت چون شهاب یافت. در ۱۹۸۴، عضو وابسته آکادمی علوم شد. در ۱۹۸۵، گورباچف او را به ریاست شعبه تبلیغات (آژیت پروت) کمیته مرکزی

منصوب کرد. سال بعد به پست دبیری تبلیغات ارتقاء یافت. از این پس، یاکولف نه تنها بر رسانه ها و امور فرهنگی اعمال نظر می کرد، که از نفوذ بسیار در سیاست خارجی نیز برخوردار بود.

یاکولف، به عنوان مسئول اژیت پروت، به منظور ایجاد تغییر شکل کامل در شیوه ها و کارمندان سطح بالا در جبهه های متعددی کار می کرد. با اصرار از اتحادیه خلاق نویسندگان و فیلم سازان خواست تا نگرش لیبرالی در فرهنگ را بپذیرند، و شماری از هواداران گورباچف را به پست های رهبری برکشید. به طور مثال، در گردهمایی دسامبر ۱۹۸۵ اتحادیه نویسندگان جمهوری روسیه یوگنی یفتوشنکوی شاعر را به خاطر درخواست او برای سست کردن محدودیت انتشار کتاب های ممنوع تشویق کرد. در آوریل ۱۹۸۶، در کنگره اتحادیه فیلم سازان شخصا یکی از متحدانش، الم کلیموف را نامزد دبیرکلی کرد، و کلیموف انتخاب شد. همچنین از انتخاب کریل لاورف به عنوان مسئول اتحادیه کارکنان تئاتر با موفقیت حمایت کرد. (کوشش مشابه یاکولف برای نامزد اتحادیه نویسندگان روسیه ناکام ماند.) همچنین، یاکولف بی تردید به ایجاد تغییرات عمده در گلاولیت کمک کرد. در اواخر سال ۱۹۸۵ یا اوایل ۱۹۸۶، بدون هرگونه بحث علنی در پولیت بورو، گلاولیت از حق نظارت سنتی خود بر انتشارات چشم پوشی کرد، و این قدرت به دست ناشران و خانه های انتشارات و روزنامه ها افتاد. همین که ناشران اقتدار تازه ای بر محتوای نشریات یافتند، یاکولف به انتصاب سر دبیران جدید روزنامه ها، مجلات و کارکنان فرهنگی که هوادار تغییرات سریع و منتقد یا مخالف حزب بودند، آغاز کرد. این تغییرات شامل سردبیرهای نوی میر (ماهنامه اصلی ادبی) مجله زنامیا، هفته نامه پر تیراژ آگانیوک، روزنامه مسکوسکیه نووستی، روزنامه ساویتسکایا کولتورا، و واپرسی لیتراتورنی بود. او یوری وارونف را در راس دپارتمان فرهنگ کمیته مرکزی گمارد و واسیلی زاخارف را وزیر فرهنگ کرد. یوری آفاناسیف، که چیزی نگذشت هوادار بوریس یلتسین شد، مسئول آرشیوهای تاریخی دولتی مسکو شد. این افراد به زودی نقش هدایت کننده انتقاد از استالین و حزب و اتخاذ تدابیر اصلاحی سریع و افراطی را در پیش گرفتند.

گورباچف و **یاکولف** در تعیین جهت گیری گلاسنوست شرکت مستقیم داشتند. اقدامات و گاه سخنان آن ها نشان می داد که آن ها فکر می کردند ناشران و روشنفکران گلاسنوست می توانستند بهترین یار کوشش های اصلاحات باشند و مخالفان بالقوه را با حمله به استالین و انتقاد از حکومت و حزب در موضع دفاعی قرار دهند. یاکولف، از همان اواخر ۱۹۸۵، چاپ و انتشار خاطرات آناستاس میکویان و انتقادهایش از سیاست های سال های جنگ استالین را پذیرفته بود. گورباچف در سپتامبر ۱۹۸۶ ضمن سخنرانی در کراسنودار، که از برنامه سراسری تلویزیون پخش شد، از دعوت به حمله به حکومت و حزب پا فراتر گذاشت. او بوروکراسی در وزارتخانه ها و محافظه کاری در حزب را به عنوان دشمن اصلاحات معرفی کرد. او گفت که «حزب در خدمت مردم است و نقش مدیریتی آن مستلزم هیچ گونه مزیتی نیست. اکنون به آن ها که این نکته را فراموش کرده اند آن را یادآوری می کنم.»

برای نخستین بار «دموکراتیزاسیون» را عنوان کرد. به گفته **روی مدودف**، این سخنرانی «احساسی» را برانگیخت و دریچه های سیل انتقاد، به ویژه انتقاد از استالین را گشود.

همچون رفتار دنیای غرب، **انتقاد از استالین** اغلب پوششی بود برای حمله به لنین و سوسیالیسم.

در ۱۹۸۶ آثار توقیف شده قبلی که به انتقاد از استالین پرداخته بودند به بازار آمدند. فیل پاکایانیه (توبه) از چنگیز ابولادزه در ۱۹۸۴ درباره اختناق دهه سی، برای جمع محدودی در مسکو به نمایش درآمد. به گفته روی مدودف، نمایش این فیلم، که مورد علاقه گورباچف بود، نقطه عطفی نه صرفا فرهنگی، که چرخشی سیاسی به حساب می آمد. همچنین نمایشنامه ضد استالینیستی میخائیل شاتروف به نام دیکتاتور اسواتسی (دیکتاتوری وجدان) در تئاتر

لنینیسک کامسومول در مسکو به نمایش درآمد. به رغم مخالفت لیگاجف، گورباچف شخصا چاپ و انتشار کتاب فرزندان آریات، اثر آناتولی ریباکف را تأیید کرد. با وجود مخالفت صدر اتحادیه نویسندگان، نوی میر اعلام کرد که در ۱۹۸۷ چاپ و انتشار دکتر ژیواگو، اثر بوریس پاسترناک را آغاز خواهد کرد. در اقدام نمادینی دیگر، گورباچف شخصا به تبعید داخلی ناراضی معروف، آندره ساخاروف پایان داد. در حالی که بسیاری در غرب به ستایش این اقدامات برخاسته بودند، مایک دیویدو، روزنامه نگار کمونیست [امریکایی] مقیم مسکو با تاسف اظهار داشت، «هرگز در تاریخ سابقه نداشته است که حزب حاکم رسانه های همگانی را در عمل در اختیار نیروهایی قرار دهد که مصمم به تخریب خود حزب و دولت منتخب آن هستند، کاری که رهبران ح.ک.ا.ش. انجام داده اند.»

پس از بیست و هفتمین کنگره، گورباچف راه آندروپف در زمینه اصلاح حزب را نیز تغییر داد. همان گونه که در مورد گلاسنوست عمل کرد، این تغییر نیز نخست در لفاظی ها رخ نمود، و اجرای کامل آن تا ۱۹۸۷ آشکار نشد. به گفته مورخ معروف گریم ژیل، در داخل و خارج از حزب اتفاق نظری مبنی بر وجود مشکلاتی جدی در تشکیلات، مانند فساد در برخی جمهوری ها و سیاست های مربوط به کادرها برپایه وفاداری به شخص، دون مایگی، و تحت الحمایگی وجود داشت. گورباچف، به پیروی از آندروپف، در ابتدا حزب را به دقت و درستی، شفافیت، و انضباط فرا خواند. کنگره مقررات نوینی را برای تامین فضای بازتر، انتقاد و انتقاد از خود، قابلیت حساسی، و جمع گرایی تصویب کرد. معهذ، گورباچف در به کارگیری این تصمیم ها ناکام ماند، اما به جای آن، در سپتامبر ۱۹۸۶ با فراخواندن حزب به «بازسازی خود» به جهت گیری تازه ای روی آورد. در حالی که کنگره بازسازی جامعه و تقویت حزب را طلب کرده بود، گورباچف کانون تغییرات را به بازسازی و «دموکراتیزه کردن» حزب منتقل کرد. نخستین غروندهای ناراضی در رهبری حزب در این مرحله رخ داد.

در این میان، به موازات آن چه بر ایدئولوژی و امور سیاسی می گذشت، گورباچف شروع به حرکتی مشکوک در سیاست خارجی کرد. در این عرصه، همچون دیگر عرصه ها، هیچگونه گسست ناگهانی و تندی تا ۱۹۸۷ یا حتی دیرتر در شرایط پشتیبانی شوروی از مبارزات رهایی بخش ملی رخ نداد، اما حرکاتی در این سو انجام گرفت. در این عرصه، همچون دیگر عرصه ها، نخستین نشانه تغییر در سمت گیری به صورت لفاظی ها و شیرین زبانی ها نمایان شد. لنین جوهر اپورتونیزم راست را فدا کردن اصول بنیادین، به ویژه اصل مبارزه طبقاتی، به خاطر دستاوردی آتی، و نیز انجام سازش های غیر ضرور با دشمن طبقاتی با امید به یافتن راهی آسان و سریع به سوی سوسیالیسم تعریف کرده بود. این تعریف مشابهت زیادی با راهی داشت که گورباچف آغاز به پیمودن کرده بود. گورباچف پیش از آن که تغییر کند، در آوریل ۱۹۸۵، امپریالیسم را به خاطر به وجود آوردن تشنجات بین المللی و توطئه های براندازی به ضد کشورهای سوسیالیستی سرزنش کرده بود. با وجود این، با پایان یافتن سال، واژه های امپریالیسم، کشورهای کاپیتالیستی، و رهایی ملی در گفته های گورباچف آغاز به محو شدن کردند، هر چند از جهان حذف نشده بودند. در سخنرانی اش در بیست و هفتمین کنگره، امپریالیسم تنها یک بار، در اشاره به افغانستان، شنیده شد. سرانجام، گورباچف استدلال کرد که «تفکر نوین» نیازمند ایدئولوژی زدایی در امور خارجی است، یعنی، جا به جایی اندیشه های مبتنی بر طبقات با اندیشه هایی درباره اولویت اندیشه های ابدی و انسانی صلح و همکاری. در این میان، این تغییر سمت با شیرین زبانی و دقت خاصی خود را در سیاست نمایان ساخت.